



پیغام عشق

قسمت سیزدهم





خانم بهار



با سلام،

برگی از برنامه ۸۱۷ گنج حضور 

در راه بازگشت از جهان همانیدگی‌ها و یکی شدن هوشیارانه با زندگی، باید بعد از شناخت ویژگی‌های من‌ذهنی، با نوشتن قانون اساسی، آن را در شیشه پرهیز نماییم، تا بتوانیم از شر حيله‌هایش در امان بوده و به کار روی خود پردازیم.

◆ چون یکی لحظه نخوردی بر ز فن
ترکِ فن گو، می طلب ربّ المین

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۳)

چون لحظه‌ای از میوه و ثمرات حیله‌های من‌ذهنی‌ات بهره‌مند نشدی،
پس حیله‌گری (دیدن براساس همانیدگی‌ها) را رها کن و پروردگار
صاحب نعمت‌ها (مرکز عدم) را بطلب.

زیرا:

◆ حکم حق گُسترد بهر ما بساط
که بگویند از طریق انبساط

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

خداوند یک زمینه هوشیاری را برای ما گسترده است و می گوید با من،
از طریق انبساط (فضای گشوده) سخن بگویند.

◆ جَهْدُ كُنْ تَا صَدْ كُفْمَانْ كَرْدَدْ نَوَدْ
شَبْ بَرُو، وَرْ تُو بَخُسِی، شَبْ رُوَدْ

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۸۹)

کوشش کن تا فکرهای هماندهات کم شود، و مرکزت از همانیدگی‌ها
خالی گردد.

اگرچه در شب ذهن هستی، باید جهد کنی که از شب بگذری.
اگر بخوابی، نگند شب تمام شود و عمرت به پایان رسد و روز
زنده شدن به خدا را نبینی؟

◆ تا ز نار نفسِ چون نمرودِ تو
وارهد این جسمِ هم چون عودِ تو
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۰۲)

تا هوشیاری ات که مانند عود می سوزد، از آتش دردهایت آزاد شده و
بوی خوش زندگی از آن برخیزد.

به راستی این چه آتشی ست که دل سنگی ات را می سوزاند؟!

بویی که اینک از آن بر می خیزد، بوی سوختن پره‌های هوشیاری‌ات است! گویی تمام وجودت در شعله‌های آتش دردها می‌سوزند، هیچ چیز نمی‌تواند آن را خاموش کند، مگر آن که خدا قدمش را از طریق تسلیم تو بر مرکزت گذارد.

◆ گفت: آن آتش ز آیات خداست
شعله‌ای از آتشِ ظلمِ شماست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، ۳۷۱۳)

آن آتش نشانه‌هایی از طرف خداوند است و شعله‌ای ست از آتشِ ظلم و ستیزه من‌ذهنی‌ات.

◆ تا که هیزم می‌نهی بر آتشی
کی بمیرد آتش از هیزم‌گشی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۰۴)

تا وقتی که هنوز هیزم همانیدگی‌ها را بر روی آتش مرکزت می‌گذاری
کی و چگونه این آتش دردها فرو نشینند؟!

مولانا می گوید: از ابزارهای ذهنی، از آبهای بیرونی (تایید، توجه، پول، مقام، مصاحبت با آدمها و از وهم آنها) برای خاموش کردن آتش درون خود استفاده نکنید.
بلکه:

♦ آب بگذارید نان قسمت کنید
بُخَل بگذارید اگر آلِ مَنید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۱۴)

آب هوشیاری جسمی را کنار گذارید. نان همانیدگی را رها کنید، با دید
تنگ نظری من ذهنی خود نبینید؛ مگر نه این است که شما از جنس خدا
هستید.

پس:

◆ مُرده شو تا مخرجُ الْحَيِّ الصَّمَدِ
زنده‌یی زین مُرده بیرون آورد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۱)

با تشکر
بهار



آقای حسام از مازندران



برنامه ۸۱۸ غزل ۴۰۸

آن شنیدی که خضر تخته ی کشتی بشکست؟
تا که کشتی ز کفِ ظالمِ جبارِ برست

آن دایره ای که هم هویت شدگی های ما را حمل می کند کشتی ماست، و
من ذهنی که نماینده ی شیطان است (یعنی مجموعه ی من های ذهنی)
می خواهد آن را غصب کند و برای اهدافِ مخربِ خود بکار گیرد.

خدا این لحظه با قضا یکی از هم هویت شدگی های ما را که قسمتی از این کشتی است، هدف می گیرد.

مادامی که ما عدم را با هم هویت شدگی ها پوشانده ایم، عملاً کشتی در دست شیطان جبار قرار دارد. یعنی مجموعه اجزای کشتی را در جهت ظلم و عذاب بر خودمان و هر کسی که با ما در ارتباط است بکار می گیرد.

خود هم هویت شدگی ها هم که مُرْتَبِ هدفِ زندگی قرار می گیرند تا بلکه
ما قَبْلَ از رُخِ دادنِ رِيبِ الْمَنُونِ بیدار شویم.

این همان گرفتار شدن در جهنمِ افسانه سازیِ منِ ذهنی ست.

اما خدا بیکار نمی نشیند، او هر لحظه در کار جدیدی ست. او آنقدر به
سوراخ کردنِ کشتیِ ادامه می دهد تا ما تسلیم را یاد بگیریم.

تا متوجه شویم که گل های قالی را که می کند رُفو نَکنیم.

تا بلافاصله یک هم هویت شدگی بجای آنچه از ما گرفته است قرار ندهیم.

کشتی معیوب شده را که پذیرفتیم...
بدون مقاومت...
قبل از قضاوت...

عدم از روزنه ای که خدا گشوده است بیرون می آید. منبسط می شود و
وسعت می یابد و هم هویت شدگی ها را به حاشیه می راند.

دفتر اول بیت ۹۸۵

آب در کشتی هلاک کشتی است
آب اندر زیر کشتی پُشتی است

هم هویت شدگی ها که از مرکز بیرون رانده شوند مانند آبی هستند که
کشتی بر روی آنها شناور است و می تواند به مقصد برسد. اما به مرکز
کشتی که بیایند موجب غرق شدنش می شوند.

اما کارِ زندگی موردِ علاقه‌ی منِ ذهنی نیست. چون نمی‌تواند آنها را بفهمد. ذهن می‌خواهد برای هر اتفاق، دلیلی ذهنی داشته باشد.

دفتر دوم بیت ۱۶۰۷

خاک زن در دیده‌ی حس بین خویش
دیده‌ی حس، دشمنِ عقل است و کیش

وقتی ما در کارِ خدا گنج می‌شویم و شروع به پرسش می‌کنیم، معنی اش این است که ما با منِ ذهنی و از طریقِ عینکِ هم‌هویت شدگی‌ها می‌بینیم.

یعنی شروع می کنیم به قضاوت کردن کارهای او و به این ترتیب راه خودمان یعنی زنده شدن به زندگی را می زنیم.

دفتر دوم بیت ۱۶۰۸ و ۱۶۰۹

دیده ی حس را خدا اعماش خواند
بت پرستش گفت و، ضدّ ماش خواند

زانکه او کف دید و، دریا را ندید
زانکه حالی دید و، فردا را ندید

ما در من ذهنی هر لحظه مشغول پرستش صنمی از اصنام خویش هستیم. بنابراین از طریق عقل جزوی آنها، فقط ظاهر اتفاقات را می بینیم و از بحر عمیق حکمت های خدا بی خبر هستیم.

در نتیجه نمی توانیم حکمت های کار او را درک کنیم.

اصلاً قرار نیست که ما سر از کارهای خداوند در بیاوریم.

بهترین کاری که ما به عنوان امتداد خدا می توانیم انجام دهیم این است که تسلیم حکم خدا شویم. چون خرد او که همه ی کائنات را اداره می کند می داند که این لحظه چه چیزی را پدید آورد.

دفتر دوم بیت ۱۶۱۹

حاکم است و، یَفْعَلُ اللهُ مَا يَشَاءُ
او ز عینِ درد انگیزد دوا

پس به علم و قدرت خداوند ایمان داشته باشیم و اتفاقاتش را بدون
مقاومت و قضاوت بپذیریم و آنها را بهترین اتفاق بدانیم تا به خرد او
متصل شویم و همزمان که نمی دانیم از دانایی او بهرمند شویم تا
برکاتش را به چهار بعدمان بیاورد.

ارادتمند شما و دوستان
حسام مازندران



خانم مهردادخت از چالوس



با عرض سلام و خدا قوت . برداشتی از غزل شماره ۲۶۶۰ در برنامه
۸۱۶ از بیانات شما بزرگوار.

چرا ز اندیشه یی بیچاره گشتی ؟
فرو رفتی به خود غمخواره گشتی ؟

ما امتداد خدا هستیم و از اول هم به او زنده بودیم. ولی وقتی به این
جهان آمدیم شروع کردیم به همانیده شدن با چیزهای گذرا و من ذهنی
درست کردن .

چون مرتب از فکری به فکری دیگر پریدیم و در اندیشه هایمان غرق شدیم و بر اساس آن اندیشه ها هم فکر و عمل کردیم و دچار درد و غم گشتیم.

خدا به ما می گوید تو که امتداد من هستی چرا خود را با این فکرهایت بیچاره نمودی و همیشه غم می خوری و با افسانه من ذهنی ات ، مانع و مسئله و دشمن در زندگی خود درست می کنی؟

تو را پاره پاره جمع کردم
چرا از وسوسه صد پاره گشتی؟

من مرتب تو را از فکرهایت که مر بوط به گذشته و آینده هست جمع
می کنم و به لحظه می آورم ولی چرا تو باز دچار وسواس فکری خودت
می شوی و فکر پشت فکر می سازی و با صد چیز آفل دوباره همانیده
می شوی؟

ز دارُ الملک عشقم رخت بردی
در این غربت چنین آواره گشتی

تو با این همانیده شدن‌ها و اندیشه‌های بیهوده‌ات از دار الملک عشق
که خانه دل تو و مرکز عشق و جایگاه من هست جدا شدی و به مرکز
همانیده شده خودت پناه بردی و در آن فضای ذهن در فکرهایت
همچنان سرگردان و گم شدی.

زمین را بهر تو گهواره کردم
فسرده تخته‌ی گهواره گشتی

این فرم و هر چیزی که در ذهنت می بینی می تواند همچون گهواره ای
محل امن و آسایش و منبع خرد الهی برای حل مسائلت باشد، اگر با
چیزی همانیده نشوی . اما تو میخکوب آن گهواره و اندیشه هایت شدی
و فقط آنها را می بینی و ناظر بر ذهنت نیستی.

روان کردم ز سنگت آب حیوان
به سوی خشک رفتی ، خارِه گشتی

همچنین از بس مقاومت و ستیزه کردی ، دلت مثل سنگ شد . ولی اگر
تسلیم باشی ، من از دل سنگت هم آب حیاتم را به سویت روان می کنم
و دلت را نرم می کنم .

اما تو بخاطر دید غلط من ذهنی ات به سوی همان چیز های آفل رفتی
که خالی از آب حیات هستند و باز سنگدل و سفت شدی و به درد
افتادی.

از آن خانه که تو صد زخم خوردی
به گرد آن در و درساره گشتی ؟

با اینکه از این مرکز همانیده شده صد جور ضربه خوردی و درد
کشیدی، باز هم به سوی همان درگاه پناه می بری و درد می سازی .
این چه فکر بیهوده ایست ؟

در آن خانه که صد حلوا چشیدی
نگشتی مطمئن ، اماره گشتی

با اینکه وقتی در فضای یکتایی بودی مرتب شیرینی و شادی بی سبب
داشتی و از عقل ، قدرت ، هدایت و حس امنیت خدا بر خوردار بودی ،
باز هم به او اطمینان نکردی ...

و تسلیم نفس اماره ات شدی که کارش چسبیدن به چیزهای آفل و
همانیده شدن با آنها و خوشی گرفتن از آنهاست.

خمش کن ، گفت: هوشیاریت آرد
نه مست غمزه ی خماره گشتی؟

پس ذهنت را خاموش کن . و این همانیده شدن دیگر کافی است .
چون باعث بیدار شدن هوشیاری جسمی ات می شود و ذهنت فعال
می گردد .

نه اینکه تو الان می توانی مست غمزه می فروش الست شوی و از
برکات او بهره مند گردی . چرا متوجه نیستی ؟

در پایان می توان نتیجه گرفت که هیچ مأوا و خانه ای بهتر از بودن در فضای یکتایی و با خدا به وحدت رسیدن نیست . زیرا در این فضا نه سرگردان می شوی و نه غم و غصه ای داری . بلکه سرشار از شادی بی سبب و آفرینندگی و عشق و دوستی است .

برای بودن در این فضا هم باید لحظه لحظه زندگی را با صبر و شکر و رضا و تسلیم واقعی سپری کرد . به امید موفقیت در این راه.

با تشکر فراوان از زحمات بی دریغ شما و همه دوستان گنج حضور .
مهردخت از چالوس



خانم سیمین از تهران



با سلام به آقای شهبازی گرامی و دوستان همراه با گنج حضور

ابیات ۱۸۳۰ تا ۱۸۳۹ مثنوی دفتر اول
و برنامه ۸۱۸

گفت طوطی کو به فعلم پند داد
که رها کن لطف و آواز و وداد

زانکه آوازت تو را در بند کرد
خویشتن مرده پی این پند کرد

طوطی که قسمت هوشیاری ماست به بازرگان که قسمت هرچه بیشتر
بهتر ما در من ذهنی است میگوید که آن طوطی با کاری که انجام داد
یعنی با تظاهر به مردن به من پیغام رساند که این خود نمایی و خود
نشان دادن را رها کن.

در حقیقت به ما می گوید که به من ذهنی بمیرید .

خدا هر لحظه می خواهد این من ذهنی ما را با یک اتفاق معیوب کند تا ما بر اساس آن خودنمایی نکنیم و مورد سوء استفاده ی من های ذهنی بزرگتر قرار نگیریم .

یعنی ای مطرب شده با عام و خاص
مرده شو چون من که تا یابی خلاص

من های ذهنی بزرگتر احتیاج دارند که از دیگر من های ذهنی قطب بسازند تا با مقاومت و ستیزه غذا و انرژی بگیرند.

اگر ما ستیزه نکنیم و فضا گشا باشیم، آنها این انرژی را از ما نمی گیرند و به مرور که به درد آنها نخوریم ما را رها می کنند.

طوطی رها و آزاد این پیام را به طوطی در قفس با مرده کردن خودش می فرستد.

ای که می خواهی هر مجلسی همنشین من های ذهنی باشی و خودت را
نمایش دهی دست از این کار بردار تا رها شوی.

دانه باشی مرغکانت برچند
غنچه باشی کودکانت برکنند

دانه پنهان کن بکلی دام شو
غنچه پنهان کن گیاه بام شو

این ابیات در مورد ایجاد مزاحمت های من ذهنی خود و دیگران در راه رسیدن به حضور هشدار می دهد که اگر در اثر تسلیم و فضاگشای کمی حضور بدست آوردی این موضوع را جار نزن و در همه جا مطرح نکن.

مثل دام که آن را پنهان میکنند باش. چون اگر مثل دانه آشکار باشی تو را می خورند. یعنی اندک حضورت را از بین می برند...

و غنچه حضورت را پنهان کن تا من های ذهنی از تو به عنوان قطب استفاده نکنند.

گیاه بام چیز بی ارزش است کلا به این معناست که حضورت را به
نمایش نگذار 
چراغ است این دل بیدار به زیر دامنش میدار 

هر که داد او حسن خود را در مزاد
صد قضای بد سوی او رو نهاد

خداوند از نمایش دادن من ذهنی خوشش نمی آید. اگر کسی بخواهد هر لحظه با ستیزه و مقاومت بلند شود و خودنمایی کند و به اصطلاح نشان دهد که من ذهنی برتر و دانایی دارد، خدا این کار را بر نمی تابد و با ریب المنون و قضا و کن فکان قسمتی از کشتی من ذهنی ما را معیوب میکند...

تا دست از نمایش برداریم که البته به امید فهم ما این کار را انجام می دهد.

حیله ها و خشم ها و رشک ها
بر سرش ریزد چو آب از مشک ها

می گوید کسی که همانیدگی هایش را بخواهد نشان دهد و به آنها افتخار کند، حیله ونیرنگ و خشم و حسادت من های ذهنی دیگر را به سوی خودش جلب می کند. مثل آبی که از مشک بر سر انسان میریزد. این هیجانات به او هجوم می آورد و برایش ایجاد درد و رنج می کند.

دشمنان او را ز غیرت می درند
دوستان هم روزگارش می برند

دشمنان و دوستان چنین انسانی که کمی به حضور زنده شده پیش او
می آیند.

دشمنان از حسادت بر سر او بلا می آورند. یعنی هر لحظه با قطب ستیز
قرار دادن او این فرد را از خدا دور میکنند و دوستانش هم وقت او را تلف
می کنند.

آنک غافل بود از کشت و بهار
او چه داند قیمت این روزگار

کشاورز به امید رسیدن به بهار و برداشت محصول در زمستان دانه
می کارد و کار میکند. ما هم تا وقتی که من ذهنی داریم در زمستان
زندگی خود هستیم.

در همین زمستان باید کار کنیم. یعنی با تسلیم شدن و تعهد داشتن کم
کم فضا را باز کنیم. این فضاها باز شده به مرور زیاد می شوند و ما به
بهار زندگیمان که زنده شدن به خداست میرسیم.

پس تا وقتی در زمستان من ذهنی هستیم باید کار کنیم و از تنبلی و دست روی دست گذاشتن پرهیز کنیم.

ما باید قیمت این روزگار یعنی مدت زمان عمری که خدا به ما داده را بدانیم و وقت را تلف نکنیم.

ای که دستت می رسد کاری بکن
پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار

هر دم از عمر می رود نفسی
چون نگه می کنم نمانده بسی

در پناه لطف حق باید گریخت
کو هزاران لطف بر ارواح ریخت

این لحظه با تسلیم و فضاگشایی خدا پایش را به مرکز ما می گذارد و می خواهد ما را در پناه لطف و مهربانی خودش قرار دهد.

زیرا خدا همواره می خواهد به روح ما و همه ی ارواح انسانی ، خرد شادی و برکت خودش را جاری کند که ما از آن آگاهی نداریم....
و فقط باید تسلیم باشیم.

غیر نطق و غیر ایماء و سجل
صد هزاران ترجمان خیزد ز دل

در پایان اینکه ما باید همواره روی خود کار کنیم و از نمایش دادن و خودنمایی و هرچه بیشتر بهتر، دست برداریم.

و در این کار صادق باشیم تا به مقصود نهایی برسیم.

گر گران و گر شتابنده بود
عاقبت جوینده یابنده بود

باتشکر
سیمین از تهران



آقای ذره



هر هفته با یک   " گلچینِ طلایی " 

♦ سه بُت را در مرکزمان قرار دادیم که از سه جنس هستند
(فکر ، درد، فیزیکی)

۱ - بُت فکرها : باورها از جنس فکر هستند.
باورها (باورهای فردی، جمعی، سیاسی، اجتماعی، مذهبی، علمی)

۲ - بُت دردها: تمام هیجانات ما درد هستند مثل رنجش، خشم،
عصبانیت، کینه، حسد و ...

۳ - بُت فیزیکی : مثل مشخصات خودم، جنسیت، زیبایی، قدرت، حرفه
و هر چه که از آن هویت می گیریم.

◆ به محض این که با چیزی همانیده می شویم ، هشیاری ما "خدایت" ، به هشیاری جسمی تبدیل می شود ، و از جنس جسم می شویم.

◆ هر چیزی را در مرکزمان قرار دهیم با عینک آن می بینیم.

◆ هر چیز که در مرکزمان قرار بگیرد چهار خاصیت دارد (عقل، حس، امنیت، هدایت، قدرت)
اما چون آن چیزها آفل هستند، حال ما هم تغییر می کند. چون به زمان افتادیم.

♦ افتادن به زمان یعنی رفتن به گذشته و آینده.
و این گاهی سبب ترس، و گاهی امیدواری می شود.

♦ اگر در زمان قرار بگیریم حال ما مرتب تغییر می کند، و تا زمانی
که این بت ها را از مرکزمان بیرون نکنیم حالمان خوب نمی شود.

♦ وقتی مرکزمان را خالی می کنیم از جنسِ هشیاری می شویم که
باید باشیم.

♦ ما با هر چه همانیده شویم به سمتِ آن کشیده می شویم.

♦ شرط اساسی تسلیم، پذیرشِ اتفاقِ این لحظه، باز کردن فضا در اطرافِ آن، و از جنسِ اتفاقِ نشدن.

♦ شما به تدریج به هر بُتی که دارید باید دلتان را سرد کنید، و آن را به حاشیه برانید.

◆ از مقایسه، حسادت به وجود می آید.

◆ ما باید مرکزمان را پاک نگه داریم، گنج هشیاری ست!

◆ هر جا طلسمی هست، یک گنج آن جاست.
و طلسم ما فکرها هستند، پریدن از فکری به فکر دیگر.
و طلسم را باید هشیارانه بشکنیم!

◆ نیروی مقاومت، و قضاوت سبب می شود از فکری به فکر دیگر
بپریم. باید مقاومت و قضاوتمان را صفر کنیم!

♦ خانه خدا را پاک نگه داریم ، یعنی مرکزمان را عدم کنیم.

♦ وقتی ما من ذهنی ایجاد می کنیم به زمان روان شناختی در می آییم.
زمان روان شناختی، زمان حقیقی نیست !

♦ هر کسی که مسئله شخصی اش را پیش ما می آورد وقتی بلد نیستیم، متخصص نیستیم، چرا دخالت می کنیم، اظهار نظر می کنیم؟

◆ همه ما در یک مُراد مشترکیم
و اگر این را بدانیم به هم کمک می کنیم.

◆ ما در این سیر تکاملی ، باید به بی نهایت خدا زنده شویم ! اصلا
برای همین آمدیم. نیامدیم انباشته کنیم ، و با من ذهنی بمیریم.

◆ روزی از بیرون نیست ،
روزی همین چیزی ست که ما از آن ور می گیریم.
مثل خلاقیت ، شادی ، مثل عقل ، حس امنیت ، هدایت ، قدرت.

◆ کسی که به این لحظه زنده ست ، عمرِ جاودانی دارد.

◆ عدم ، حضور ، اتحادِ ما با خداست.

◆ ایجادِ عدم ، و حضور ، با خداست.

◆ عقل، حسِ امنیت، هدایت، قدرت، از آن ور می آید، و یکی از علائمِ آن ، شادی بی سبب است.

◆ همانیدگی ، ریشه لغزش و گناه است. مولانا گناه را به همانیدگی تعبیر می کند.

◆ هر چه در مرکزمان هست ، شهوتِ آن را داریم.

◆ جهنم یعنی همین افسانه منِ ذهنی که بر اثر همانیدگی ، مقاومت و قضاوت زیاد شده است.

◆ تا وقتی که در مرکزمان باور پرست و درد پرست هستیم ، از ایمان و دین خبری نیست.

#پرویز_شهبازی، از برنامه ۸۱۷ گنج حضور

♡ شاد و بیدار باشید (ذره ✨🦋)



خانم فریده از هلند



●● دانه خدا رو کاشتن ●●
برنامه ۸۱۹

دانه دل کاشته ای زیر چنین آب و گلی 
تا به بهارت نرسد او شجری می نشود

بیست چو خورشید اگر تابد اندر شب من 
تا تو قدم در ننهی خود سحری می نشود

غزل ۵۴۵

خداوند دانه حضور رو در دل همه ما از روز ازل کاشته. ما باید فقط با کمی همکاری یعنی تسلیم و فضا گشایی اجازه بدهیم آن دانه تبدیل به درخت حضور بشه.

پس با این علم و دانش دیگه این همه مقاومت و ستیزه برای چیست؟

با تسلیم و پذیرش اتفاق این لحظه اجازه بدهیم تا خداوند قدماشو در مرکز مون بگذاره و شب ما رو تبدیل به حضور سحر بکنه. یعنی تا زمانی که از مرکز عدم نبینی به بهارت نخواهی رسید و این دانه زیر همانیدگی هات مدفون خواهد ماند.

آنچه ابست است شب جز آن نژاد 
حیله ها و مکرها بادست باد

او درون دام دامی می نهد 
جان تو نه این جهد نه آن جهد

شب ما ابستن حضور است. حالا که این رو یقین پیدا کردم چرا باید با
حیله و مکر منه ذهنی زندگی کنم؟ هر حیله ای هم که این منه ذهنی بکنه
عاقبت دانه خداست که رشد خواهد کرد .

گر بروید و بریزد صد گیاه 
عاقبت بر روید آن کشته اله

کشت نو کارید بر کشت نخست 
این دوم فانی ست و آن اول درست

کشت اول کامل و بگزیده است 
تخم ثانی فاسد و پوسیده است

کشت اول که قدیم هست کشت خداست. پس تو چرا میخواهی کشت
همانیدگی بکاری که از اونها فقط علف هرز و بادام پوک برداشت کنی.

افکن این تدبیر خود را پیش دوست
گر چه تدبیرت هم از تدبیر اوست

کار آن دارد که حق افراشته ست
آخر آن روید که اول کاشته است

پس این همه تدبیر منه ذهنی چیه که بلند میشی در مقابل خدا و کار
بیهوده میکنی. هنوز هم میخواهی با تدبیر منه ذهنی ات امتحان کنی؟

فقط داری به خودت لطمه میزنی که در نهایت باید تسلیم بشی. چاره ای
نداری این حکم خداست که دانه خودش رشد کنه.

هر چه کاری از برای او بکار
چون اسیر دوستی ای دوستدار

گرد نفس دزد و کار او مپیچ
هر چه نه آن کار حق هیچ است هیچ

با تسلیم و فضا گشایی بکار. چون از هر راهی بروی در دام خداوند هستی
ای دوستدار.

گرد حيله و نفس منه ذهنی نگرد که درخت بی حضور و بی ثمر خواهی
کاشت. یعنی برای هر چه بیشتر نکار که همه کاشت ذهن است و هیچ و
پوچ.

صد هزاران عقل با هم برجهند
تا به غیر دام او دامی نهند

دام خود را سخت تر یابند و بس
کی نماید قوتی با باد خس ؟

و اگر فکر می کنی عقل همه من های ذهنی با هم جمع بشوند بهترین راه
حل رو پیدا خواهد شد، سخت در اشتباهی. چون کار خدا فقط با قضا و
کن فکان کار میکنه.
گرفتاری خودتو سختتر نکن ، در مقابل باد خدا تدبیر های تو همچون پر
گاهی بیش نیست.

با احترام فریده از هلند 🙏🙏



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

